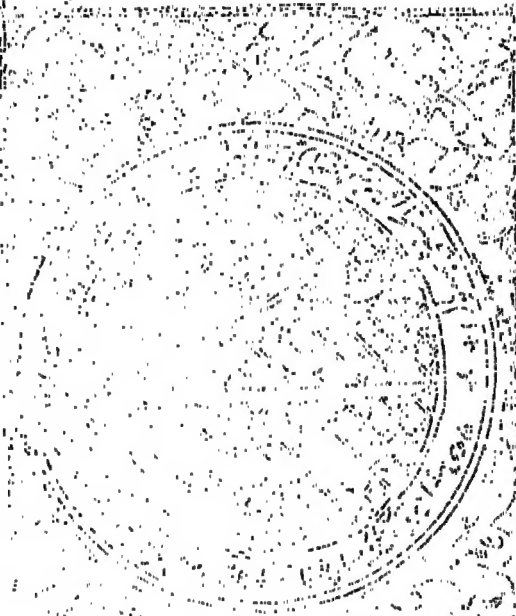




مجلسه ۱۲۸



مستطاب



بسم الله الرحمن الرحيم

حل بعض از مقامات رساله عبدالواسع پانسوے از استادای  
مولانا صهبائی مد ظله وقت سبع گرفتن افاده شده

قوله چون همزه را در رسم الخط نزد عرب صورت معین نیست گاهی با او سه نویسند

چنانچه مذاجز و ک و گاست باین چنانچه رایت جزاک و گاهی بیاض چنانچه نظرتانی جزاک

و نزد فارسیان وجود مقر نیست حاشیه از اینجا متحقق شد که حرف اول اگر و سکند و سلم

و اشال آن همچنین حرف اول آتش آنست و فارسیان آنست نه همزه غائیه در کلمات اولی کین

متحرک است و در متحرکین آخرین و اول متحرک و هم کن فقط قوله اختیار بست و هست

حرف در کلام عرب که استیفاء اقسام اعداد از مفرد است و مرکبات امتزاجیه غیر

امتزاجیه باشد الی آخره - پوشیده نماند که امتزاجیه و غیر امتزاجیه اقسام مرکبات

ست و مرکبات امتزاجیه آنکه در میان آن فاصل نباشد چون اعد عشر و غیره امتزاجیه

آنکه میان آن فاصل باشد چون اعد و عشرون بقدر اهل عرب بایستی که حرف

اجبدی باشد چرا که اختلاف شمار عرب تاسی است چه تاسی و تاسی اعداد مختلف است

و پس از آن جهان بار بار می آیند پس چون دیدند که بخت و سی را عدد و سهین نیست  
چرا که نه از مرکبات اتمتر اجیه و نه از مرکبات غیر اتمتر اجیه است بلکه ترکیب ایشان در  
نفس خودست چون عشرون و ثلثون لهذا این هر دو حاصل را که از اعداد مذکور نبود  
خارج نموده و در حروف را کم نموده بنا بر اینها بر بست و هشت کرد و نه فقط قول که از تحقیق  
حرف الف و گاهی بیا چون ارمغان و یرمغان و اگدش و یکیش الخ مخفی نماند که اگدش  
نزد بعضی ترکیست و نزد بعضی فارسی که بکف اطلاق آن بحسب استعمال بر چند چیز  
آمده یکی آنکه دو تخمه باشد اعم از آنکه انسان باشد یا حیوان دوم آنکه از اتمتر اجیه  
و دوجنیه حاصل شده باشد مثل گنجبین که از سرکه و انگبین حاصل میشود سوم ترکی که از  
جانب پدر یا مادر سندی بود و شاید که بعضی معشوق از همین جهت اطلاق نموده میشود  
زیرا که حسن ترکان صبیح می باشد و حسن سندیان ملیج و هرگاه ازین هر دو تخمه بدست  
آید میان این و آن باشد و لطف دیگر دهد چنانکه از اولاد اهل قزلباش که از زن سندی  
نژاد برآید مشاهده میکرد و چهارم معشوق که امر آنقاچم آسیبی که از تازی و ترکی زاید  
ششم نفس انسانی که مرکب از لاسهوت و فاسهوتیست و این از معتقدات متحققین و اهل  
است چون بدین تحقیق و ارسید بدانکه از جمله این معانی مذکوره در شعر این کلین که  
بطریق تمثیل ایراد یافته معنی دوم و پنجم راست می آید درین صورت باید که قوله و غیر  
اعم باشد از حیوان و غیر آن زیرا که در صورت اول چشم یکیشان چشمی باشد که  
اگدشست یعنی اگدش صفت چشم باشد باعتبار تنصیف بودنش بصفت مستی و خمر  
یا سیاهی و سفید سیاهی و سرخی که در نشئه شرب بهم رسد و الف و نون یکیشان  
از عالم مستان و شادان و بهاران زائده باشد و احتمال اینکه الف مستان شادان

برای افاده معنی هم فاعل است بدلیل اینکه هر دو کلمه مذکوره حال واقع میشود از است  
 بهجت آنکه کلمه است و شاد و فارس صفت شبیه است خود صالح است که حال از کس  
 واقع شود و این بر اهل خبرت پوشیده نیست و در صورت دوم چشم مضان باشد  
 بسوی یکدیگر شان و الف و نون مفید معنی جمع و تشبیه عمومیت قول مذکور که مضاف  
 جامع میگردد و همه معانی مذکوره را که لا یخفی علی الفهم فقط قول چون در میان دو کلمه  
 واقع شود و الف - یعنی هرگاه الف در میان دو کلمه عم از آنکه هر دو کلمه تجانس باشند  
 یا متباین افاده معنی الصاق و اتصال معنی کلمه اول یک کلمه ثانی میکنند که در بسیاری  
 صاحب مؤید الفضل و مثل و شاد و ش باین معنی که در ش یکی به شوش دیگر به عشق  
 بود و این در هر جرم باشد و رنگا پوای یک رنگ یا پخته شل بود و این در غایت سعی بود  
 و درین بحث است زیرا که الف الصاق جز در دو کلمه متجانس نیاید و دلیل برین آنکه  
 در حال خلوص هر دو کلمه از الف بای سوخته قائم مقام آن باشند در افاده معنی  
 الصاق و در میان دو کلمه متباین برای افاده معنی عطف و امثال آن مانند افاد  
 استیعاب و غیر آن که باین فی موضع و دلیل برین آنکه رنگا پو در حال خلوص از است  
 بواو باشد چنانکه فیاضی گوید شعری و رنگا پوای و پوی تو را غازه غنای نظر  
 بلند پروازید و نظائر آن خالی از افاده معنی خود ما باشند که در صورت الف  
 مقصود بود و لهذا صاحب مؤید الفضل از مذکور خود باز گشته بهین طرف مایل گردید  
 من اراد التفصیل فلیرجع الیه و از اینجا است که صاحب بر این قاطع در رنگا پو نگارد  
 معنی و او عاطفه نوشته و عجیب آنیکه گفته باین معنی جز درین دو کلمه یافته نشده  
 و حال آنکه شهاب روز و سال ماه ظاهر تر است که کما یجب فی هذه النسخة و تفسیر رنگا پو

به رنگ به پو یعنی بیای موحده از عالم رنگ بزرگ غیر آن صحیح نیست زیرا که بیای  
 موحده آمده نیست من ادعی فعلیه السبق فقط قوله برای اتصال یعنی کلمه اول باشد  
 الخ ای بجهت دلالت بر اینکه معنی کلمه اول یعنی کلمه ثانی اتصال دارد و نه برای غرض رنگ  
 لفظ اول بلفظ ثانی بواسطه آن اتصال باید زیرا که هرگاه در نزد جام دروش سکه  
 بدوش دیگر متصل و متصل گردد و دو کس با هم متصل شده باشند گویند دو  
 بدوش ایستاده اند و لبالب باین معنی که لب چیزی را لب چیز است و دیگر متصل نشود  
 هرگاه ساغر از شراب و امثال آن پر شود گویند جام لبالب است و مراد آن است  
 که کنار و لب جام لب مضر و متصل شده لب مضر و اعتباری است رنگارنگ  
 با معنی که یک رنگ چیزی بزرگ دیگر آن اتصال دارد و چه اطلاق این لفظ بر چیزی  
 است که رنگهای کثیر دارند پس گویا انواع رنگ بآن کثرت در وصف درج است که  
 یک رنگ بزرگ دیگر در آن چیز هم آمده است و بگذارد آن گوناگون و استعمال دوا و در  
 کمال شتابی بکار رود و دیدن است و دیدن مکرر را یک سکون در میان  
 ضروری است تا امتیاز بین حرکت و بوقوع آید و هرگاه که در دیدن سرعت باشد  
 بحسب سرعت سکون مذکور کمتر و درستی که در حال استیصال سکون ممتاز نشود و گویا  
 فاصله سکون چنان از میان رفته که هر دو حرکت با هم متصل شده یکی گردیده و  
 اعلم بالصواب فقط قوله و حق اینست که لغت این کلمات بر آتش است  
 الخ بر اهل بدوش مخفی نماند که اشباع عبارتست از خواندن حرکات ثلثه بحشی  
 که از هر یک آن حرفی که مناسب آن حرکت باشد از حروف پیاپی گرد و در هر  
 از سر و او فادان از او فادان و ایستادن از او فادان اگر این کلمات مذکور باشد

اشباع باشد یا نه که آخر کلمات اول آن کلمات متحرک جرکت فخته بوده باشد و این  
 باطن است زیرا که او در کلمات تنافزی ساکن باشد و اگر گوی اشباع بمعنی لغوی  
 مراد داشته اند اصطلاحی گوئیم و اول باب دوم ازین ایا میکنند و در باب مذکور همین اشباع  
 اصطلاحی بار شده خودش مذکور است و آنجا معنی لغویش معاذکر یافته نه اینها کافی فقه  
 قوله کشتی شکستگانیم ای باد شرط بر خیزانجی یعنی مانند که توضیح این مقام بدین عنوان  
 بر روی کار میرسد که درین شهر در اکثر شش در مصرعه اول لفظ شکستگانیم از ماده شکستن  
 و در بعضی شش شکستگانیم از ماده شکستن یافته شده بر تقدیر شش اول لفظ آشنا بمعنی  
 شناخته شده باشد درین صورت بجای میرسد که بر خیز و بمعنی برود و در شش خیز کرده باشد  
 تا توجیه بر سر دست نشیند پس تقریر این معنی چنان باشد که کشتی شکستگانیم  
 ای باد شرط برود و در شش که با غایت قریب کشتی بر ساحل مراد ظاهر است  
 ندارد زیرا که بر ساحل رسانیده کشتی سالم کار شرط است نه بر ساحل رسانیدن  
 کشتی شکسته که غرق آن قریب الوقوع است درین صورت شاید که آن یار شنا کنند  
 که در دریای بطریق آب درزی ماهر است بر حال شکسته مارحم آورده دست و پا زده مارا  
 از وسط پلاک راند و این اکثر است که هرگاه کشتی به غرق شدن قریب باشد ملاحان  
 و دیگر شنا کنندگان بواسطه خود نشینندگان کشتی را بیرون برند و بر تقدیر ششانی  
 بمعنی دست خواهد بود و تقریر آن چنین باشد که کشتی شکسته ایم و یار آشنا  
 دوست آنسوی دریای ماند و شوق دیداریش میخواند که هر چه زودتر دولت وصال  
 روزی گردد ای باد شرط بر خیز و هر گرم درین شو شاید که بواسطه وزیران  
 کشتی نزد تر بر ساحل مراد رسد و یار دیگر دولت دیدار او نصیب مایوسان گردد

اما بر اهل طبع که مشغول کافی سهل ترین امر اندیشه کاوش پیشه ایشان است مخفی نخواهد بود  
که تقریر اول به وجه خالی از رکاکت و خلل نخواهد بود یکی آنکه برخاستن نسبت به باد  
بمعنی سرگرم و زید شدن است نه بمعنی تذکور و دوم لفظ با هیچ فائده نمی بخشد و  
معمدا تقریر ثانی بشرط نسخ اول و تقریر آشنا بمعنی دوست بی هیچ تردید و موقعیت  
می تواند رسید و آن اثبت که شکستی از نادوستی چوب کشتی باشد نه از پاره یا شستن  
آن یعنی کشتی مابین رسیده و نادرست شده و غالب که بشرط درنگ بطرح اوج در کشتی را  
از آفت غرق ایمن نگذارد و ما را شوق دیدار دوست ببنیاب ساخته میجویم که  
زودتر بمجهول دولت وصال او مشرف گردیم پس ای باد شمر طر بر خیز شاید که کشتی  
بواسطه تونر و تریر ساحل مراد رسیده مارا بر دیده دارد دوست بکامیاب گردانند و الله اعلم  
بالصواب فقط قوله بدریاد در منافع بیشتر است و راجح پس معنی ظرفیت و استقلال از در  
باشد و موحده زائده خواهد بود و همین است مذهب جمهور اگر گوئی پس در یاد و پس  
بر مجهول بر قلب باشد و متعارف در حروف طرف و استقلال خود آفت که مقدم باشد  
گوئیم بالعکس نیز آمده بدریاد گوید بپیت چه را عتقا بود و آندم که آید در برم و پتر  
اگر چه باز از غمره چه را ختها نند و لیر به مقصود و بالتشیل مصرع ثانی است ای بر دل  
در بعضی گفته اند که چون بای موحده برای ظرفیت و استقلال هر دومی آید در و بر برابر  
تفسیر المحضین می آید پس موحده را مفسره بفتح سین ممل و در و بر را مفسره کسره  
آن باید گفت و گاهی این حروف قبل از موحده نیز آمده چنانکه گوید ع می لعل گون  
در بجام بلور و الله اعلم بالصواب فقط قوله و گاهی پسین ممله چون شار و سار راجح  
شارشین معجمه جانوری است سیاه رنگ مانند طوطی سخن گوید و سار پسین ممله زینده است



سیاه و خوش آواز که خالهای سفید بریزه دارد شاکر کشیم و در این چهار یک است  
پرنده ایست سیاه رنگ و مانند طوطی حرف زنند و بعضی گویند که سیاه و ایست که یک است  
از اینها در استان نیز خوانند و بعضی دیگر گفته اند مرغی است که چک و خوش آواز که آواز  
او را بقصد چهار تار تشبیه کرده اند و قید سیاه و سفید نکرده اند و سار که همین است  
مهمترین جانور است پرنده سیاه برابر بد و خالهای سفید دارد و بعضی هزارستان  
او را میداند که گدازنی بریان قاطع - مال این تحقیقات مختلفه و اعمده معلوم میشود و در این  
میکرد که شین و شین مبدل اند و گاه زائد کرده اند اگر هیچ یک در شار و سار و یو او  
نیز زیادت و او از قبیل گاه شاکر است اما شاکر که یو او و گاه هر دو هم بنظر آمده  
چه از و یاد آن دریافت نیست چه او در شار و ظاهر از این تصفیه است چون پس و گاه  
تصفیه زیاده کردن را راجحی نباشد چه المصغر لا یغیر کما تقر فی موضع و شاید که سار و  
یو او و رای سار باشد اما مثل آن دو او برای نسبت زائد نموده باشند و یکا تصفیه  
کرده یا سار و یو او اصل باشد و یکا مصغر و انشراح علم بالصواب قوله آخر و بعضی که  
و متقابل نیز گانج - درین دو وجه است یکی آنکه جمیع اهل لغت این کلمه بدون و او نوشته  
دوم آنکه اگر درین کلمه و او باشد نظر برینکه با قبیل آن خای معجزه و بعد آن حرف است  
آن و او و او معدول باشد و درین صورت لازم می آید که خای اندک و در متوج باشد نه مضموم  
و حال آنکه فتح آن نه از کتب لغت ثابت شده و نه در قافیه شغری از اشعار است و در این  
قوله ویرا غایت یعنی سافت و مقدار انج - باید دانست که تا برای نایت می آید یعنی  
مسافت و مقدار چیز که از مکان و زمان و این بحسب تقسیم عقلی چهار قسم میشود  
ابتداء غایت مکانی و انتها به غایت مکانی ابتدا ای غایت زمانی و انتهای غایت زمانی

اما برای ابتدای غایت مکانی نمی آید و آنچه برای ابتدای مکانی است حروف است  
 که آنرا فی علی التنازل و در انتهای غایت مکانی متناظر میگرد و چنانکه گوئیم پس برای  
 سیکشنی پیش تا به در و در ابتدای غایت زمانی مبتدا نکر نمیگرد و چنانکه گوئیم  
 تا عشق تو در سینه مکان کرده اند و در انتهای زمانی متناظر است که مذکور گردید و اگر  
 دوم چنانکه گوئیم بیت تمام است و دیگریم باید که اگر نخواهند از ایدم شاید اول باشد  
 بیدار باشم تا صبح و روزه دارم تا شام فقط قولیم همگی و زبانی طلبیدن ایام  
 انجی خفی نماند که لفظ همه در فارسی ترجمه کل است و کل باعتبار لفظ مفرد است و باعتبار  
 معنی جمع پس لفظ همه نیز همچنین است هرگاه جانب لفظ آن مرعی باشد ضمیر مفرد است  
 و ارجح کنند که مافی هذا نسبتی قولی طلبیدن لفظ مفرد و هرگاه جانب معنی آن باشد  
 ضمیر جمع بسویش راجع نمایند فلذا در بعضی جا این صیغه جمع بنظر آمده و بجای آن که  
 از یافته شده که لا ینحی فقط قولیم و طرد اللباب در محلی که اشتباه نمیشود انجی متبادر آن  
 است که مراد از هر دو ترکیب یکی ترکیب تو صیغه و دوم ترکیب اضافی باشد برین تقدیر  
 حاصل این عبارت آنست که الحال آن تفرقه که در ترکیب تو صیغه و اضافی میگردند متروک  
 شده و هر دو ترکیب مذکور بدون یا سه نویسد اما اینقدر است که وارد می شود که اول  
 هر دو را یکی بیامی نوشتند بل یکی را بیا و یکی را بی بیامی نوشتند هر چند جواب این نیز  
 میتوان گفت که مطلب آنست که از دو یکی را چنین و یکی را چنان می نوشتند و الحال هر دو  
 بیک و چون نویسد ای بدون یا اما بهتر آنست که مراد از هر دو ترکیب و دو ترکیب تو صیغه باشد  
 یکی آنکه با ترکیب اضافی مشتبه واقع شود و دوم آنکه مشتبه نشود اما طرد اللباب بیامی نوشتند  
 در صورت چنین باید گفت که الحال تفرقه میان ترکیب اضافی و تو صیغه متروک شده و هر دو

ترکیب تو صیغه را که یکی را برای تفرقه و دوم را طر و الیاب بیا می نوشتند بدون یا می نوشتند  
برین تقدیر احتیاج تا و بی اندک و برنی افتد که لا ینحی عن من له اونی قائل فقط قی لیه  
ای بسا باد و بوش تکسینان بدلیج - باد و بوشی نخوت و بوشش نبت اول و سکون دوم و بوش  
خود نمائی و تکسین بر وزن تحسین نام بزرگ از بزرگان ترکان قهر لفظ و بوش و بوش و بوش  
را با عددی ترکیب و بدلیج - بر میار باب فرهنگ که از نشه تحقیق سر خوش انداخته نماید  
که عبارت متن نهایت مکرر واقع شده و تا اهل تحقیق را اشارتی باصل هر یک سینه از و در  
تکسین همان عرصه و نسبتی را سر مایه استعداد دست میداد آنچه درین باب از مضمون غیب گرفته  
تفسیر صعبائی بر تو انداخته نیست که هر گاه خواهند که اعداد ما فوق عشر را تا عشرين با هم  
ترکیب دهند که از در میان هر دو عدد در آرند و از کلمه اول حرف آخر را که ساکن باشد  
محذوف کنند و اگر دو حرف ساکن باشد هر دو را بمنزله یک حرف پنداشته حذف  
سازند و بعد از آن نظر کنند که بعد از حذف آنچه باقی مانده آخر آن چه حرکت دارد اگر  
منقوع باشد الف کلمه از را بحال دارند و اگر مکسور باشد بیا و اگر مفهموم باشد بو و او بیل  
کنند چون یازده که در اصل یک از ده بود کاف را از آخر حذف کردند چون حرکت یافته  
بود الف را بحال داشتند و سیزده در اصل سه از ده بود هاء را حذف کرده موافق حرکت  
سین که سه باشد الف را بیا بیل کردند و نوزده در اصل نه از ده بود هاء را حذف  
کرده الف را موافق حرکت نون که نه بود بو و او بیل ساختند برین قاعده بیا بیکه دوازده بود  
الف باشد چه بعد از حذف و او اصل بسبب فتمه دال الف و او شود و چهارده چارده  
بنزای همزه یا چارده بنزای همزه و هفده یا نوزده بود پس خلاف قیاس بود اما ممکن است که  
دوازده در اصل بدون الف باشد و بالف استعمال یافته و چهارده و چهارده هر دو

در اصل باشد و برای مهمانان بهیچ وجه در زبده باشند و همین مشهور گشته و پندیده که در اصل  
 هفت ازده بود اگر تا وفار که بر دو ساکن بودند مخدوف نموده و الف را بسبب فتحه با  
 بحال داشتندی بازده میشد پس التباس به زده می آید چه زده هم بازده است زیرا که  
 در اصل هشت ازده است شصت و نامخدوف شده بازده هم رسیده و الف الحال بسبب  
 کثرت استعمال مخدوف گردیده و شانزده و پانزده در اصل هر دو بدون نون است اما چون  
 غنة زانده لاحق شده زیرا که اکثر بعد از حروف مدیه نون غنة لاحق شود چون اسیان  
 و زیبان و زمین و زمین و سنین و سون یعنی سوا این است آنچه از طلب یا بسبب خیره  
 اندیشه است و اصغر اعلم بالصواب قوله قاعده شصین اکثر در آخر اسماء فاعده ضمیر غائب  
 و بدایح و ریخام را از ضمیر غائب لفظ است تقریبیه قوله تا در آخر اسماء یعنی تو که گاهی  
 انداز تر جمه پیش و غلامش اسپ او و غلام او کرده فقط



ع ۱۲۰۳

DUE DATE

۹۱۵۵

		۶۱	۸۷

